

شاهی

گفتم آدم نشوی جان پسر!!

«فسانه‌ها همه خواب آورد، فسانه‌من»
 «ز چشم خواب رباید، فسانه‌عجیبست»

* تفسیر غلط!

* يك نمونه زنده و جالب!

* فرزند فراری حاکم میشود!

* اصرار و امتناع!

* فریاد و فغان زن و فرزند!

* المأمور معذور!

* خرسندی حاکم!

* آخر آدم نخواهی شد!

* آدمیت و حاکمیت!

* تفسیر غلط!

... امروز معنی و مفهوم بسیاری از لغات و کلمات و گفتارها را بکس توجیه و تفسیر میکنیم که نمونه های زنده ای میتوان ارائه داد .. مثلاً: بی - بندوباری را بنام آزادی قالب می کنیم ، بیرونی بودن را اجتماعی تلقی می نمایم ، پای بند بودن با اصول تغییر ناپذیر زدانی ، و محترم شمردن مقدسات مذهبی و ملی را کهنه پرستی و ارتجاعی میدانیم ...

رقصیدن و دانس رفتن و لاس و کاس زدن را یکنوع تمدن دانسته و مجریان این افعال ذمیمه و زشت و اعمال ناهنجار و کثیف، ... را تمدن و روشنفکر میخوانیم! و موضوعات حاد و داغ دیگر که تفسیرش لرزه بر اندام صاحبان می افکند و در در و رنج مصلحین را کشته تروسوزنده ترمی سازد...

یک نمونه زنده و جالب !

.. گویند که در عهد دقیانوس ا پدری همیشه در همه حال ، رفتار ناهنجار فرزندش را بباد انتقاد گرفته و میگفت : **پسر جان** و تو آخر آدم نخواهی شد ، **ا** « و با این ریش بتجربش نخواهی رسید ، و در صورت ادامه کارهای ناروا و غیر انسانی خود به تنها مفید بجال مردم واقع نخواهی گشت ، بلکه در انحراف و بقهقرا بردن اجتماع سهمیم خواهی بود ... » فرزندم !

« من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال ، پسر جان ! « من از بیابان کودکی و از صحرای جوانی گذشتم ، و مرا حلی که هنوز توطی نکرده ای پشت سر گذاشته ام ، اگر می بینی که با وجود فقر مادی مورد احترام مردم هستم ... علتش اینست که هرگز از کلیم راستی و درستی و تقوی و پرهیز کاری پای بیرون نهدام و دست بزشتی ها و پلیدیها نیالوده ام . دلبندم ! اگر می خواهی سعادت مند و کامیاب شوی و بآرمان و آرزوهای مشروع خویش برسی بند پدر بپذیر ... و گرنه : **« گوشی که از نصیحت پیران نه پند بردی روزی بود که میدهدش چرخ مالشی »** کتابخانه مدرسه فیضیه قم

پسر بی تجربه و نادان بجای اینکه پند پدر بپذیرد و دست از کج رویها بشوید ! ... اندک اندک ، اندیشه سرکشی و طغیان را در فکر و ذکرش با وج عمل رسانید و فرار را بر قرار ترجیح داده بدیار ناآشنائی شتافت .

فرزند فراری حاکم میشود !

در بحبوحه غرور ، در آن سرزمین غریب سخت بکار و کوشش پرداخت و پس از سالیان دراز ، از سرمایه داران بنام گشت .

در آن زمان ا در عهد دقیانوس ، در آن روزگاران . . . مرسوم بود که حکومت را با پول می خریدند ، او ، آن جوان غریب و گریخته ازدیوار ؛ که دیگر نمیتوانست با خریدن مقام و منصب ، همه را اسیر فرمان و دستور خود سازد ؛ بهتر آن دید که بموطن اصلی خویش کوچ نموده و به پدر ثابت کند ، که گفتارش عاری از حقیقت بوده و اکنون بر خلاف پیش بینیش آدمی شده است ! پول بالاخره کار خود را میکند ا و وی بعنوان حاکم عازم

زادگاهش می شود! . فرماندار جدید! پس از چند روزی گشت و گذار... بیکی
از مأمورین خود دستور میدهد! که برود و پیر مرد «پینه دوزی» را که در فلان
گوشه شهر مشغول اصلاح و تعمیر! کفش مردم است، و آزارش بکسی نمیرسد
بزدش بیاورد و در صورت اجابت نکردن امر حضرت حاکم! متوسل بزور و
قدرت و سر نیزه شود...

تقابضانه عدل سه فیضیه قم

* اصرار و امتناع

مأمور بیدرتنگ برای اجرای فرمان حاکم نزد «پینه دوز» می رود و از او
می خواهد که هر چه زودتر از کسب و کار دست بکشد و با وی بخدمت فرماندار
جدید شهر شرفیاب شود...

جهان ندیده مرد، از این امر متعجب می شود، و بالحنی مخصوص بخودش
میگوید: «عزیزم! منکه کاری با حاکم ندارم! بگذارید بزند گی ام برسم...»
از مأمور اصرار و از پیر مرد امتناع... این دو گرما گرم مباحثه و مجادله
بودند که زن و فرزند «پینه دوز» پیر نیز سر رسیدند... آنچه پیر مرد دلیل اقامه
کرد سخاوتمند قبول واقع نشد، آخر گفت: «آقای محترم! من که راضی بشرف
نیستم شما اگر میتوانید مرا بزور ببرید، بزور سر نیزه از کارم جلوگیری
نمائید... تا همه مردم بفهمند که مأمور فرماندار! بجای کوبیدن ظلم خود ظلم میکند
بجای نابود کردن اجحاف، خود بحقوق دیگران تجاوز میکند، بجای بسط
آزادی، خود مانع آزادی دیگران می شود، بجای اجرای قانون علناً و عملاً با
زور گویی و جنایت و خیانت... قانون شکنی میکند.»

آقای پاسبان! من نمی خواهم، من میل ندارم بحضور حاکم بروم، و طبق
قانون شرع و عرف احدی حق ندارد، بدون دلیل و مدرک؛ بدون جرم و جنایت
... متعرض دیگری شود... حوصله مأمور محترم! بتنگ آمد، و بجای اینکه زیر
بار دلیل کوبنده و باارزش «پینه دوز» برود بایک حرکت غیر انسانی پیر مرد را
از جا کند و در حالیکه صدمه ای از این حرکت نامقبول و ناپسند و وحشیانه بر
«پینه دوز» بی آزار و مورد علاقه مردم وارد شده بود... کشان کشان او را بسوی
مقر جناب حاکم برد...

* فریاد و فغان زن و فرزند !

... در این اثناء زن و فرزند «پینه دوز» فریاد و فغان بر آورده و از مردم استمداد طلبیدند ، آنها که با ما مور آشنا بودند و میدانستند که چه اندازه قسی - القلب است ، بخاطر انسانیت و آزادی و حقیقت ... او را از این کار ناروا بر حذر میداشتند ! جمعیت خیلی ناراحت شدند ، مردم جداً آزرده خاطر گشتند زیرا از آن مرد پیر جز خوبی و خدمت ، جز تقوی و پرهیزکاری ، ندیده بودند ، همه میدانستند که : انسانی بیگناه اسپر پنجه سیاه هیولای ظلم و ستم شده است .. اما !

اما افسوس ، یارای کمک و مساعدت نداشتند ، زیرا : خود اسپر پنجه یأس و ترس و تهدید و تردید ... بودند !

* المأمور معذور

هر کس بعمل ناشایست مأمور اعتراض میکرد ، در جوابشان میگفت : «المأمور معذور» آری : «المأمور معذور» ؟ ... فرستاده بلاوفای حاکم عادل و عاقل شهر ؟ یا کتک و فحش و ناسزا و توهین ... زن و دختر را آرام نمود ! و در حالیکه خون از سر و روی «پینه دوز» پیر ، جاری بود و ریش بلند و زیبا و سپیدش را گلگون کرده بود ، در برابر هزاران دیده بینا ! او را با آن حالت بنزد حاکم برد

* خرسندی حاکم

حاکم محترم او دلسوز ! و خدمتگذار واقعی ! از دیدن آن صحنه جگر خراش و رقت بار .. بی نهایت مشغوف و خرسند گشت و خنده تمسخر آمیزی نمود و خطاب به «پینه دوز» پیر کرد و گفت : آیا مرا میشناسی؟ پیر مرد در حالیکه قطرات اشک از دیدگانش جاری بود گفت : «نه ! فقط میدانم که حاکم شهر ما هستی» .

* آخر آدم نخواهی شد

فرماندار پس از سخنی چند ... گفت : «من همان کسی هستم که تو او را سر کوفت میزدی و میگفتی : «آخر آدم نخواهی شد» بلی ! من فرزند فراری

تو میباشم ...

«پینه‌دوز» پیر و ناتوان و کوفته بدن ... هنگامیکه دریافت ، حاکم جدید پسرش میباشد ... رو بفرزند میکند و میگوید : ای فرزند ! من هنوز بر عقیده‌ام پایرجا هستم و امروز بر صحت آن ایمان پیدا کردم ، زیرا : اگر می‌بینی که پیر مرد سالخورده مظلوم و محروم و محکوم «پینه‌دوز» با بدنی خسته و خون آلود نزدت ایستاده بدترتست ، اگر ما موریر رحمت زن و فرزندم را بباد کنک و ناسزا گرفته‌است ، اگر نسبت بنوامیس من هتک حرمت شده‌است .. آنها مادر و خواهر تواند ...

«من نگفتم که تو حاکم نشوی گفتم آدم نشوی جان پسر»
* آدمیت و حاکمیت

ای فرزند ! بدانکه ، میان آدمیت و حاکمیت فرسنگها فاصله است . هر حاکمی لایق آدمیت نیست ، اما هر آدمی شایسته حاکمیت است یعنی : زمامدار خودسر و بی‌فضیلت و تبه‌کار از جرگه انسانها و انسانیت خارج و آدم بافضیلت و انسان واقعی و ارزشمند شایستگی اشغال منصب و الارا دارد .. ممکن هست که حاکمی آدم نباشد ! اما ، آدم (بمعنای واقعی) میتواند حاکم هم باشد... !
ای فرزند ! ...

«دود اگر بالانشیند کسرشان شعله نیست

جای چشم آبرو نگیرد گر چه او بالاتر است ،

همین وهمین .

حکام راهبر !

«لن تهلك الرعية و ان كانت ظالمة مسیئة ؛ اذا
كانت الولاء هادیة مهدیة»

پیغمبر اسلام (ص)

* ❁ *

هر چند که مردمی سبکس باشند ناصالح و بدکار و ستمگر باشند
هرگز نشوند منقرض ، گر حکام ره‌یافته و بصیر و رهبر باشند
(سپید و سپاه - ابوالقاسم حالت)